



بسمه تعالی

علت دعوت امام رضا علیه السلام به خراسان و پیشهاد

الزامی ولایت عهدی توسط مأمون

استاد سرکار خانم مشایخی



زهرا ابوالحسنی

کوثر ۲، مدرسه کریمه اهل بیت سلام الله علیها

فهرست	۰
مقدمه	۲
مأمون	۲
اهداف مأمون از مسأله ولایتعهدی	۸
الف. کاستن از تضاد علویان و عباسیان	۸
ب. فرو نشانیدن نهضت ها	۹
ج. نظارت بر امام و محدود ساختن ایشان	۱۰
د. مخدوش ساختن قداست معنوی امام	۱۱
ه. مشروع جلوه دادن خلافت	۱۳
فضل بن سهل	۱۵
آیا فضل شعی بود؟	۱۶
نظر جرجی زیدان	۱۸
نتیجه	۲۰
درایت و سیاست علوی	۲۱
فهرست و منابع:	۲۴

مقدمه

در اینکه حضرت علی بن الموسی الرضا علیه السلام به ایران آمده و آمدنشان با نارضایتی ایشان و اجبار دستگاه خلافت بوده، شکی نیست. اما با توجه به فرضیه های متفاوتی که در این مورد وجود دارد بر آن شدم تا این فرضیه هارا مطرح کرده و از آن نتیجه گیری لازم را بدست بیاورم. در این باره چند فرضیه در مورد اینکه چه کسی این پیشنهاد را کرد، وجود دارد، و دومین سوال برای چه آن حضرت را به خراسان آوردند؟ یکی از فرضیه ها این است که، این فکر خود مامون بوده است.. احتمال دوم آن است که ابتکار فضل بن سهل بوده است در ادامه به هر کدام از این احتمالات می پردازم.

برای این تحقیق به چند کتاب و مقاله رجوع کردم تا بلکه بتوانم به این مسئله پاسخ دهم. از جمله مجموعه آثار شهید مطهری جلد ۱۸ و مقاله ای با عنوان "فرضیه ها در دعوت از امام رضا(ع)" به قلم رضا وطن دوست می باشد.

هنگامی که مامون کناره گیری خود را از خلافت و پذیرش آن را به امام علیه السلام پیشنهاد کرد. با امتناع امام روبرو شد و نیز در آن موقع که آن حضرت علیه السلام را به قبول ولایتعهدی مجبور ساخت، امام هشتم از هدفی که مأمون در این نقشه داشت، عمیقا آگاه بود و بخوبی می دانست که او در پیشنهاد خود صادق نیست و کاملاً توجه داشت که مامون در کار انجام دادن یک بازی سیاسی است، این بازی را اوضاع سیاسی که حکومتش را تهدید می کرد به وجود آورده بود و مامون سرنوشت خود را در گرو دفع آن می دید.

مامون

هارون الرشید پدر مأمون، کسی بود که به طور علنی و آشکار با اهل بیت(ع) و علویان مخالفت می ورزید، اینک به شرایطی می رسیم که هارون، می میرد و بین مأمون و امین هم به عنوان دو برادر، اختلافات عمیقی حکم فرماست. اختلافاتی که یک درگیری داخلی بین بنی العباس ایجاد کرده بود. جنگ این دو برادر موجب شد که عده ای در این جنگ ها از بین بروند و آن نظام و قوام خاندان و خلافت عباسی، به نوعی سست شود و دچار پراکندگی و اختلاف گردد. از طرف دیگر، همین اختلافات موجب شده بود که هر فرد یا گروهی که

در قلمرو مناطق اسلامی، هوای آزادی و اصلاح طلبی در ذهن داشت، سر برآورده و شورش ها و قیام هایی را به وجود آورد. مأمون با چنین چالشها و شرایطی روبروست. او با قتل برادرش امین، در داخل دستگاه بنی العباس، اختلافات و عصبانیت هایی را برای خود به وجود آورده و در کنار ناراحتی اعراب، با قیام ها و شورش هایی روبروست. او هم اینک در شرایطی قرار گرفته که یک خلافت متشتت و لرزانی را باید هدایت کند. چه بسا یکی از همین قیام ها، می توانست بساط خلافت او را به هم بیچد. در این شرایط است که مأمون، روال پدرش و برخی اجدادش را در برخورد آشکار با امامان(ع) کنار گذاشته و برای نخستین بار، به یک نفاق عجیب و غریب و حتی شگفت انگیزی متوسل می شود. یعنی به شدت خود را محب اهل بیت(ع) نشان می دهد. بر حقانیت علی(ع) تأکید می ورزد و بر خلفای پیش از خود می تازد و حتی برخی از باورهای آنها را نیز کنار می گذارد. این افراط در نفاق، تا جایی پیش می رود که در دید بعضی از افکار عمومی، حتی به شیعه بودن منتسب می شود. در نهایت هم تصمیم می گیرد امام(ع) را با شگردهای خاصی، به مرو بیاورد. جالب اینجاست که مسیر حرکت امام را نیز به گونه ای طراحی و انتخاب می کنند که حضرت رضا(ع) از مسیر شهرهایی که محبت اهل بیت(ع) را در دل دارند، عبور نکنند. به هر حال حضرت(ع) با چنین انسانی روبروست. یعنی در کنار جریانهای فکری متعدد و نوعاً منحرفی که آن بزرگوار با آنها مواجه بودند، با یک مشکل بزرگتر و جریان فکری منحرف تری بنام «نفاق» هم مواجهند. یعنی اگر در دوران سایر خلفای عباسی، عملاً شاهد مواجهه و برخورد آنها با ائمه پیش از امام رضا(ع) هستیم، هم اینک با مأمونی روبرو هستیم که همان رویه را البته در چهره نفاق پی می گیرد. او که از همان ابتدا به خاطر داشتن مادری غیرعرب، جایگاهی در میان اعراب نداشت، با قتل برادرش امین، جایگاه خود را در میان عباسیان هم از دست داده و این بود که در یک نفاق شدید، خود را به علویان منتسب ساخته بود. مأمون برای جلب حمایت مردم خراسان که طرفدار و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بودند سیاستش این بود که به ظاهر خود را علاقه مند به اهل بیت علیهم السلام نشان می داد و از همین رو بود که امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان آورد و در ظاهر ایشان را به ولایت عهدی منصوب کرد. در راستای همین سیاست، مأمون گاهی جلسات علمی تشکیل می داد و از امام رضا علیه السلام دعوت می کرد که با علما و دانشمندان سایر ادیان و مذاهب به بحث و مناظره با اهمیت دیگر

دوران امام رضا علیه السلام، حضور ایشان در مرکز خلافت آن روزگار، یعنی خراسان بود. امام به اصرار مأمون، خلیفه عباسی، مجبور شد تا مدینه را ترک گوید و با پذیرفتن ولیعهدی مأمون، به خراسان برود. خراسان در آن دوره، یکی از مراکز حدیثی فقهی اهل تسنن به شمار می‌آمد و محل آمد و شد دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان بود. امام از این فرصت پدید آمده، بهره برد و با شرکت در مناظرات علمی مختلف، دلایل امامت شیعه را به گونه‌ای شفاف بیان کرد، به گونه‌ای که پس از امام رضا علیه السلام کمتر پرسشی پاسخ نیافته‌ای در امر امامت، باقی ماند. ایشان، در این دوران، ادعاهای ادیان دیگر را خنثا می‌کرد و با برگویی صفات خداوند متعال، یکتاپرستی ناب را ترویج می‌نمود. از همین رو، احادیث فراوانی در موضوع امامت و توحید از امام رضا علیه السلام برای ما باقی مانده است

یکی از ویژگی‌ها و برتری‌هایی که مأمون نسبت به سایر خلفای عباسی داشت، این بود که اکثر آنها، عامی بودند و در واقع با قلدری و کشتار، بر مسند خلافت تکیه زده بودند. اما او فرد عالم و در عین حال زیرک و با هوشی بود. چنین فردی، یک طراحی عجیب و غریبی هم داشت و آن، میدان دادن به جریانهای فکری آن عصر بود. در واقع او با این کار خود، میان گروههای مختلف فکری ایجاد تفرقه می‌کرد. به گونه‌ای که ما در زمان امام رضا علیه السلام با بیش از دویست فرقه و گروه که اکثراً هم داعیه باطلی دارند، مواجه هستیم! این روند ایجاد تفرقه آن هم به قصد تضعیف آنها و حکومت پایدار، اگرچه در دوران منصور و مهدی و هادی عباسی آغاز شده بود، ولی در دوران مأمون آن هم به شکل علمی و حساب شده- به اوج خود می‌رسد. او از تفرقی که بین گروهها و فرقه‌های مختلف مذهبی ایجاد می‌کرد، در کنار مباحث مختلف فلسفی و کلامی که به راه انداخته بود و استمدادی که از علمای غیرمسلمان می‌گرفت، فضای عجیبی را ایجاد کرده بود. فضایی که در سوی آن نفاق شدید، و در سوی دیگر آن فرقه‌های مختلف فکری و باطل قرار داشت. او قصد داشت که با ایجاد چنین بازار آشفته‌ای، مردم را درگیر به خودشان ساخته و ذهن آنان را از اهداف خود دور سازد. اهدافی که در بخش عمده آن، متوقف ساختن امام رضا(ع) را در تقابل با آن جریانها پی می‌گرفت. یکی از روشهای حضرت در تقابل با آن جریانهای فکری، مناظرات مفصل و بسیار عمیقی بود که برگزار می‌شد. مناظراتی که با محوریت مأمون و طراحی بسیاری از سؤالات از طرف او، بین علما و بزرگان ادیان و

مذاهب از بلاد مختلف با امام رضا علیه السلام برگزار می شد، جالب اینجاست که امام(ع) علیه السلام در تمامی این جلسات، نه تنها جو را به دست می گیرد و بسیاری از بزرگان مذاهب، وادار به پذیرش امامت امام و پذیرش حقانیت و جایگاه اهل بیت(ع) می شوند، بلکه خود مأمون نیز در مواردی، ناچار به تأیید مواضع و سخنان امام می شود. کتاب «تحف العقول»، «بحارالانوار» و بسیاری از کتب معتبر دیگر، بسیاری از این احتجاجات را به ثبت رسانده اند.

اگرچه مأمون را در بسیاری موارد، انسان زیرکی خوانده اند ولی واقعیت ها نشان می دهند که این فرد در این مورد خاص، از هوش و ذکاوت کافی برخوردار نبوده و کاری که توسط خود وی پایه ریزی شده بود، کاملاً علیه خود او بکار گرفته می شد. اولین هدف مأمون در این جلسات، آن بود که در خلال این مناظرات و احتجاجات، مقام علمی امام(ع) را پایین بیاورد و دوم اینکه مقام آن بزرگوار را صرفاً به ابعاد علمی منحصر سازد و وجوه دیگر شخصیت حضرت، پنهان بماند. در اینجا اگر امام(ع) در مناظرات علمی، موفق نمی شدند، هدف مأمون در کاستن از وجهه علمی امام رضا(ع) تحقق می یافت. و اگر هم امام بر آن مناظرات فائق می آمدند، نیت دوم مأمون _ به زعم او_ تحقق می یافت و آن اینکه بگوید علی بن موسی الرضا علیه السلام، فقط یک شخصیت علمی دارد. هدف سوم مأمون، ایجاد سرگرمی برای مردم بود. یعنی او با این کار می خواست مردم را به طور مرتب درگیر همین مباحث ساخته و با مشغول ساختن آنان به بازتاب های مباحث مطرح شده در مناظرات، آنان را به عقاید مختلف و متفرق بکشاند. چهارمین و مهمترین هدف مأمون در برگزاری این جلسات هم، اثبات مقام علمی خود او بود. حال باید دید که برخورد امام(ع) با این چهار مقوله، چگونه بود .

اولاً اینکه مقام علمی امام رضا(ع) در این جلسات نه تنها تنزل پیدا نکرد، بلکه بسیاری از علما و دانشمندان حاضر نیز، به مقام علمی امام و اعلیت ایشان در اثبات مسایل علمی واقف شدند. روشن شد که ایشان به تاریخ و بخصوص به تاریخ انبیاء تسلط کامل داشتند. با تاریخ اسلام آشنا هستند و سایر ادیان آسمانی را هم بخوبی می شناسند و حتی به ریشه ها و زمینه های ادیان غیرالهی- نظیر عرفان بودا- هم واقف هستند . امام(ع) به تمام این مبانی تسلط داشتند و این موضوعی بود که در تمام این جلسات برای عموم روشن شد.

نکته جالب توجه در این مناظرات، تسلط علمی حضرت رضا(ع)، در همه جلسات بود. برای مثال، به عالم یهودی می فرمودند که فلان بخش از کتاب تورات را بگشاید. آنگاه از او می خواستند که به تورات نگاه کند و ببیند که آیا جمله ای را که می خوانند در تورات هست یا نه؟ جمله ای که دقیقاً ظهور و بعثت پیامبر خاتم(ص) و حقانیت اهل بیت(ع) را تأیید می کرد. با اهل انجیل هم چنین احتجاجاتی آن هم به وسیله کتاب انجیل داشتند. ایشان حتی با نحله های گوناگون فکری هم به استناد اعتقادات و مبانی فکری خود آنها به بحث می پرداختند و آنگاه به نقد و اثبات مباحث مطرح شده می پرداختند. یعنی آنان را با زبان و منطق خود آنها، به سمت شریعت اسلام، سوق می دادند حضرت در واقع با این رفتار خود، حربه ای را که مأمون برای ایشان تدارک دیده بود، به خود مأمون برمی گرداندند

مأمون برای جلب حمایت مردم خراسان که طرفدار و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بودند سیاستش این بود که به ظاهر خود را علاقه مند به اهل بیت(علیهم السلام) نشان می داد و از همین رو بود که امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان آورد و در ظاهر ایشان را به ولایت عهدی منصوب کرد. در راستای همین سیاست، مأمون گاهی جلسات علمی تشکیل می داد و از امام رضا علیه السلام دعوت می کرد که با علما و دانشمندان سایر ادیان و مذاهب به بحث و مناظره با اهمیت دیگر دوران امام رضا (ع)، حضور ایشان در مرکز خلافت آن روزگار، یعنی خراسان بود. امام به اصرار مأمون، خلیفه عباسی، مجبور شد تا مدینه را ترک گوید و با پذیرفتن ولی عهدی مأمون، به خراسان برود. خراسان در آن دوره، یکی از مراکز حدیثی فقهی اهل تسنن به شمار می آمد و محل آمد و شد دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان بود. امام از این فرصت پدید آمده، بهره برد و با شرکت در مناظرات علمی مختلف، دلایل امامت شیعه را به گونه ای شفاف بیان کرد، به گونه ای که پس از امام رضا (ع)، کمتر پرسش پاسخ نیافته ای در امر امامت، باقی ماند. ایشان، در این دوران، ادعاهای ادیان دیگر را خنثی می کرد و با برگویی صفات خداوند متعال، یکتاپرستی ناب را ترویج می نمود. از همین رو، احادیث فراوانی در موضوع امامت و توحید از امام رضا (ع) برای ما باقی مانده است.

فرض دیگر- که این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده اند- این است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد. در تاریخ هست- همین ابوالفرج هم نقل

میکند، و شیخ صدوق مفصلترش را نقل میکند، شیخ مفید هم نقل میکند- که مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت: زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از مُلک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند. از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شد و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است؛ برای من دیگر تقریباً جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت، کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت. روزی بین خود و خدای خود توبه کردم- به آن کسی که با او صحبت میکند اتاقی را نشان میدهد و میگوید- در همین اتاق دستور دادم که آب آورند، اولاً بدن خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمیدانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری)، سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آورند و در همین جا آنچه از قرآن حفظ بودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظ و نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست؛ و این کار را با کمال خلوص قلب کردم. از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد. بعد از آن در هیچ جبهه‌های شکست نخوردم. در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد. بعد طاهر بن الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، مرتب پیروزی و پیروزی و من چون از خدا این استجابت دعا را دیدم میخواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کردم

.شیخ صدوق و دیگران قبول کرده‌اند، میگویند قضیه همین است، انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود.

اهداف مأمون از مسأله ولایتعهدی

الف. کاستن از تضاد علویان و عباسیان.

مأمون برای مهار کردن جنبش بالنده علویان و خلع سلاح آنان دست به این اقدام زد. زیرا علویان وقتی ببینند رهبر آنان مورد توجه خلیفه قرار گرفته و جذب دستگاه او شده است، بطور قهری از مخالفت و مبارزه با آن دست کشیده خود را در چنین دستگاهی سهیم می‌دانند و سعی خواهند کرد بدان نزدیک شوند.

مأمون برغم دشمنی‌اش با آل علی (ع) برای جلب بیشتر نظر علویان، نسبت به آنان، سیاست عفو و اغماض در پیش گرفت و بسیاری از آنان را با آن که- از نظر دستگاه خلافت- جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند بخشید و مورد اکرام و احترام قرار داد. زید بن موسی بن جعفر معروف به «زیدالنار» و محمد بن جعفر علوی از جمله این افراد بودند.

مأمون با پیشنهاد ولایتعهدی به پیشوای شیعیان و تطبیق شعار «الرّضا من آل محمّد» به آن حضرت، علویان را کاملاً خلع سلاح کرد؛ زیرا آنان تاکنون دستگاه خلافت را غیرم مشروع دانسته مردم را با این شعار به مبارزه با آن فرامی‌خواندند. و اینک مأمون آن شعار را تحقق بخشیده است. و با این اقدام مأمون، دعوت برای هر کس دیگر بی‌معنی تلقی شده مورد انکار و مخالفت اقشار مختلف مردم قرار می‌گرفت؛ زیرا هیچ فردی-چه در میان علویان و چه در میان غیرآنان- از نظر داشتن شرایط رهبری و کمالات نفسانی به پایه آن حضرت نمی‌رسید.

نتیجه این سیاست این شد که پس از قضیه ولایتعهدی امام (ع)، جنبشها و سروصداهای علویان در تمامی ولایات و شهرها به خاموشی گرایید و جز شورش عبدالرحمان بن احمد در یمن- که آن هم معلول ستم حاکم آن سامان بود و با وعده مأمون مبنی بر جامه عمل پوشیدن به خواسته وی پایان پذیرفت- هیچ قیامی از جانب علویان صورت نگرفت.

ب. فرو نشاندن نهضت ها.

بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته اند و آن فرو نشاندن قیامهای علوین است. علویون خودشان یک موضوعی شده بودند؛ هرچند سال یک بار- و گاهی هر سال -از یک گوشه مملکت یک قیامی میشد که در رأس آن یکی از علویون بود. مأمون برای اینکه علوین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لاقلاً در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهر آنها میگویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا؛ کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند؛ از جمله «زیدالنار» برادر حضرت رضا را عفو کرد. با خود گفت بالاخره راضیشان کنم و جلوی قیامهای اینها را بگیرم. درواقع خواست یک سهم به علوین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علوین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما میخواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الآن خودتان هم در خلافت سهیم هستید، حضرت رضا که الآن ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضا میخواهید قیام کنید ؟

از معمر بن خلاد گوید امام رضا (ع) بمن فرمود: که مأمون بمن گفت ای ابا الحسن کاش نامه‌هایی به برخی پیروان خود در نواحی دچار شورش و انقلاب بر علیه ما مینوشتی فرمود من باو گفتم یا امیر المؤمنین اگر برای من نسبت به قراردادی که شده وفاداری کنی من هم برای تو وفاداری میکنم. همانا من در امر ولایت داخل شدم که نه فرمانی دهم و نه حکمرانی گمارم و نه حکمرانی را از کار برکنار کنم و پذیرش ولایت عهد من برای من مایه فزونی نعمت و مقامی نشده است، من در مدینه بودم و نامه‌ام در مشرق و مغرب نفوذ داشت سوار بر الاغ خود میشدم و در کوچه‌های مدینه گذر میکردم و در آن ارمن عزیزتری نبود، در آنجا کسی از اهل مدینه نبود که از من درخواستی کند و من بتوانم آن را انجام دهم جز اینکه آن را انجام میدادم برای او، فرمود در پاسخ من گفت من بتو وفادارم.

شرح- از این حدیث استفاده می‌شود که منظور مأمون از آوردن امام رضا علیه السلام به خراسان و وارد کردن او در حکومت استفاده از نفوذ آن حضرت بوده است در خنثی کردن شورش انقلابی ملت‌های ستم‌کشیده که در اطراف کشور پنهانور آن روز بر اثر فشار حکمرانان و وابستگان درباریان و شاهان وقت بستوه آمده و در مبارزه جدی و پی‌گیری وارد شده بودند و جهت خود داری آن حضرت از قبول خلافت این بوده است که دستگاه مأمونی می‌خواست است با معرفی آن حضرت بعنوان خلیفه وقت سرپوش روی جنایات خاندان خود بگذارد و پایه حکومت خود را محکم سازد و شورش و مبارزه حق‌جویان را سرکوب و خفه نماید و امام زیر این بار نرفت تا او را مجبور کرد بپذیرفتن ولایت عهد که از این راه او را خرده خرده وارد امور کند و حضرت هم شرط عدم مداخله مطلق در کارها را نمود و ظاهراً منظور حضرت اینست که طبق عهدی که با من کردی باید مرا از تبلیغات حکومتی هم معاف داری و از نامه نگاری من صرف نظر کنی.

ج. نظارت بر امام و محدود ساختن ایشان.

خالی کردن صحنه از وجود امام رضا (ع) بدون شک، مهمترین انگیزه مأمون از این اقدام، شخص علی بن موسی (ع) و خالی کردن صحنه از وجود آن حضرت بود. زیرا امام رضا (ع) قدرتمندترین و متنفذترین چهره‌ای بود که برای دستگاه خلافت به عنوان یک خطر جدی به شمار می‌آمد. مأمون در رابطه با امام رضا (ع) چند هدف را دنبال می‌کرد. آن که بزرگترین خطری را که از جانب شخصیت بی‌همتای امام رضا (ع) وی را تهدید می‌کرد از سر راه خود بردارد و امام را در وضعیتی قرار دهد که نتواند مردم را به انقلاب علیه حکومت خودکامه او دعوت کند. مأمون در سخنی خطاب به عباسیان به این انگیزه خویش اشاره می‌کند و می‌گوید:

ما ترسیدیم اگر او را بدین حال رها کنیم از جانب وی چنان شکافی در کار ما پدید آید که توان بستن آن را نداشته باشیم و بلایی بر سر ما فرود آید که غیرقابل تحمل باشد. آن که امام را- که به تعبیر خود آن حضرت خطش در خاور و باختر خوانده می‌شد و به اعتراف مأمون، بیش از هر کس مورد رضایت عام و خاص بود - تحت نظر بگیرد و از نزدیک کلیه فعالیت‌های آن حضرت را کنترل کند. شاید یکی از انگیزه‌های مأمون از تزویج دخترش ام حبیبه، به امام رضا (ع) همین بود که از داخل جاسوسی مطمئن بر حضرت بگمارد. مأمون به این

مقدار بسنده نکرد، بلکه کنیزان خدمتکار را به عنوان هدیه نزد امام (ع) می‌فرستاد تا تحت این پوشش، اوضاع و مسائل درون خانه امام را به وی گزارش دهند. علاوه بر اینها، او موفق شد با کمک وزیر خود «فضل بن سهل»، هشام بن ابراهیم، دربان و خدمتکار امام رضا (ع) را بفریبد و از او به عنوان یکی از عوامل نفوذی خود استفاده کند. هشام از نزدیکان حضرت رضا علیه السلام بود، بگونه‌ای که کلیه امور آن حضرت به دست وی اداره می‌شد و تمامی اموالی که از نقاط مختلف برای امام فرستاده می‌شد نخست به دست او می‌رسید.

زمانی که علی بن موسی (ع) به خراسان منتقل شد، فضل با هشام رابطه برقرار کرد و موفق شد او را به خدمت دستگاه بگیرد. هشام - پس از پذیرش جاسوسی - بطور رسمی از سوی مأمون به درباری پیشوای هشتم گمارده شد و مأمور گشت تمامی اخبار و رویدادهای خانه امام را به خلیفه گزارش کند. از آن پس سخنی در خانه امام گفته نمی‌شد مگر آن که وی به فضل یا مأمون اطلاع می‌داد. آن که با آوردن امام رضا (ع) نزد خود، آن حضرت را از زندگی اجتماعی و پایگاههای مردمی دور سازد و رابطه‌اش را با مردم بویژه شیعیان و انقلابیون بگسلد و بدین وسیله نفوذ آن پیشوای برحق را که هم در خراسان و هم در نقاط دیگر رو به فزونی بود محدود سازد.

یکی از مأموریت‌های هشام این بود که رفت و آمد شیعیان را نزد آن حضرت محدود کند. در اجرای این مأموریت، هیچ کس بدون اجازه وی رخصت حضور به نزد امام (ع) را نمی‌یافت و او، امر را بر دوستان امام (ع) چنان تنگ گرفت که هیچ یک از آنان آزادانه توفیق زیارت پیشوایشان را پیدا نمی‌کردند. در اجرای همین سیاست، مأمون از فرستاده خود «رجاء بن ابی ضحاک» خواست تا امام رضا (ع) را از راه بصره و اهواز به سوی خراسان حرکت دهند نه از راه کوفه و قم.

د. مخدوش ساختن قداست معنوی امام.

احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مسأله خلع سلاح کردن خود حضرت رضاست و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود هدف تو این است. میدانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند، به یک دستگاه انتقاد میکنند، یک راه برای اینکه

آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند؛ بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمیتوانند از ناراضایی مردم استفاده کنند و برعکس، مردم ناراضی علیه خود آنها تحریک میشوند، مردمی که همیشه میگویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد، عدالت اینچنین برپا خواهد شد و از این حرفها. مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهد تا بعد مردم بگویند: نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد؛ و یا [آل علی علیه السلام را] متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را میزنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت میشوند و حرفی نمیزنند. آن که از نفوذ معنوی و شخصیت اجتماعی امام (ع) بکاهد. با عملی شدن نقشه مأمون، امام رضا (ع) نه تنها نمیتوانست از ناراضایی مردم از دستگاه به نفع خود استفاده کند، بلکه افکار عمومی علیه خود آن حضرت تحریک شده بذر شک و تردید نسبت به رهبری الهی اهل بیت (ع) در دلهای آنان کاشته می شد.

مردم که تاکنون معتقد بودند خلافت، حق خاندان پیامبر (ص) است و دیگران غاصباند و اگر آنان حکومت را به دست گیرند با تمامی مظاهر ظلم و شرک مبارزه خواهند کرد، وقتی چنین صحنه ای را ببینند دیدگاهشان نسبت به آنان عوض شده، خواهند گفت: اوضاع تغییر نکرده است و چه بسا اهل بیت (ع) را متهم خواهند کرد که اینان تا دست خودشان از حکومت کوتاه است، این حرفها را میزنند، ولی هنگامی که خودشان به قدرت رسیدند، ساکت شده و حرفی نمیزنند. این انگیزه هم در سخنان مأمون به چشم می خورد و هم در بیانات امام رضا (ع) است، پس شما علیه حضرت رضا می خواهید قیام کنید .

مأمون در پاسخ به اعتراض عباسیان می گوید : سستی در کار او ((امام رضا (ع)) روا نیست ولی ما نیاز به آن داشتیم که اندک اندک از اعتبار و شأن او بکاهیم و چنان تصویری از او در اذهان توده های مردم ترسیم کنیم که وی شایستگی امر خلافت را ندارد؛ سپس چاره ای جوییم که یکباره او را از میان برداریم. و نیز می گوید: ما او را ولیعهد خود ساختیم تا علاقمندان و شیفتگانش دریابند که او را در ادعایی که می کند (زهد و پارسایی) از کم و بیش نصیبی نیست. علی بن موسی الرضا (ع) در گفتگویی که در مکه با مأمون بر سر مسأله خلافت

داشت، فرمود!

من از انگیزه تو آگاهم. تو می‌خواهی مردم بگویند: علی بن موسی از دنیا روی نگردانده است؛ بلکه این دنیاست که از وی روی گردانده است. مگر نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، پیشنهاد ولایتعهدی را پذیرفت.

ه. مشروع جلوه دادن خلافت

مشروعیت بخشیدن به حکومت خویش عباسیان که مشروعیت حکومت خود را در پرتو مبارزه علیه ظلم و بیدادگری امویان و انتساب خویش به پیامبر (ص) و شعار "الرّضا من آل محمّد" کسب کرده بودند، پس از تسلط بر قدرت، شعارهای پیشین خود را به فراموشی سپرده همچون امویان، به درنده خویی و سفاکی روی آوردند. از این رو حکومت آنان در اندک زمانی در انظار مسلمانان و توده‌های ستم‌دیده، فاقد مشروعیت و ازهمان سنخ امویان و حتی بدتر از آنان به شماررفت.

مأمون با توجه به این خلأ اساسی در صدد برآمد تا برای جلب انظار مردم وجهه خلافت را عوض کند و به آن مشروعیت ببخشد. برای تحقق این هدف، مناسبترین راه این بود که فرزند پیامبر (ص) و پیشوای شیعیان را که مظهر حق و شریعت بود به دربار خود جذب کند و باین حرکت، مدّعی علویان- مبنی بر غاصبانه بودن حکومت خویش را عملاً تخطئه نماید .

مأمون در صورت موفقیت در این طرح، نه تنها از امام رضا (ع) بر مشروعیت حکومت خود تأیید و اعتراف می‌گرفت بلکه بر روی یکی از اصول اعتقادی تشیع؛ یعنی ستمگرانه و غاصبانه بودن حکومت‌های غیرپیشوایان معصوم (ع) خطّ بطلان می‌کشید.

ر. به دست آوردن پایگاه مستحکم مردمی

بهره‌برداری از موقعیت استثنایی امام (ع) به نفع خود . مأمون در عین آن که سعی داشت از امام رضا (ع) به عنوان سپری برای جلوگیری از خشم مردم نسبت به عباسیان استفاده کند، می‌کوشید تا انرژی متراکم

۱. تاریخ زندگانی امام رضا(ع)، ص ۱۶۱.

قدرتمندترین جبهه مخالف را که مظهرش حضرت علی بن موسی (ع) بود در خدمت خود گرفته، پایگاه مردمی نیرومندی برای خود به دست آورد.

او در رؤیای خود چنین آرزویی را در دل می‌پروراند که حکومتش در آینده نزدیک از همان موقعیت و جایگاهی برخوردار خواهد شد که امام (ع) بهره‌مند است.

البته آرزوی او بیجا نبود؛ زیرا شخصیتی را به دستگاه خود جذب می‌کرد که نزد تمامی گروهها و طبقات از احترام و ارج خاصی برخوردار بود؛ چندان که غیرشیعیان نیز به آن حضرت ارادت ورزیده و حتی گروههایی از اهل سنت، اهل حدیث «۱»، مرجئه و زیدیه گرد او را گرفته بر امامت و لزوم پیروی از فرمانش وحدت نظر داشتند. «۲» بسیار اتفاق می‌افتاد که مأمون برای جلوگیری از عصیان و شورش ناراضیان علیه حکومت خود به امام رضا (ع) متوسل می‌شد و از آن حضرت تقاضا می‌کرد از پیروان خود بخواهد بر ضد او سخن نگویند.

به عنوان نمونه :

پس از قتل فضل بن سهل در میان مردم شایع شد که این قتل طبق طرح و نقشه مأمون بوده است. از این رو، مردم به خیابانها ریخته علیه مأمون تظاهرات کردند و برای محکوم کردن توطئه او به سوی کاخ سلطنتی راه افتادند.

مأمون با شتاب از در پشت قصر خارج شد و به خانه امام رضا (ع) که در نزدیکی کاخ بود پناه برد و از آن حضرت برای فرونشاندن خشم مردم استمداد جست، امام (ع) در برابر مردم ظاهر شد و با یک دستور همه را پراکنده ساخت. اینها همه گواه آن است که امام هشتم (ع) حتی در مرکز حکومت مأمون در میان مردم از پایگاه اجتماعی عظیمی برخوردار و فرمانش برای همه مطاع و نافذ بود.

خلیفه عباسی در سخنی به این انگیزه خود اشاره کرده می‌گوید:

ما او (امام رضا (ع)) را ولیعهد خود کردیم تا دعایش برای ما باشد و به حکومت و خلافت ما اعتراف کند و ... بداند که امر خلافت از آن ماست نه.....

مأمون از اول این تصمیم را نداشت و به خاطر یک سیاست مملکداری این موضوع را در نظر گرفت. آن سیاست چیست؟ بعضی گفته‌اند جلب نظر ایرانیها، چون ایرانیها عموماً تمایلی به تشیع و خاندان علی علیه السلام

داشتند و از اول هم که علیه عباسیها قیام کردند تحت عنوان «الرضا (یا الرضی) مِنْ آلِ مُحَمَّد» قیام کردند و لهذا به حسب تاریخ- نه به حسب حدیث- لقب «رضا» را مأمون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهد نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب «الرضا» بخوانید، میخواست آن خاطره ایرانیها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» قیام کردند زنده کند که ببینید! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را احیاء میکنم، آن کسی که شما میخواستید من او را آوردم؛ [و با خود] گفت فعلاً ما آنها را راضی میکنیم، بعدها فکر حضرت رضا را میکنیم. و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است) و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد.) مأمون پیش خود میگوید: به حسب ظاهر، ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مُرد.

فضل بن سهل

فضل بن سهل همان وزیر مأمون و کارگزار با تدبیر اوست که به «ذو الریاستین- صاحب دو ریاست» ملقب بود، زیرا وزارت و سپهسالاری را با هم عهده‌دار بود. وی زردشتی بود و به دست مأمون یا یحیی بن خالد برمکی در سال ۱۹۰ ه.ق اسلام آورد و از برکشیدگان خاندان برمکی بود. وی عالم و فاضل و از آگاه‌ترین مردم به دانش نجوم بود و بیش از همه در احکام نجومی خود صائب بود و گویند یکی از احکام صائب نجومی او حکمی بود که در باره خودش استخراج کرد. وی اظهار تشییع می‌کرد و هموست که در خصوص ولایتعهدی (حضرت) ابی الحسن (امام) رضا علیه السّلام به مأمون مشورت داد.

عیون اخبار الرضا: بعضی معتقد بودند که فضل بن سهل مأمون را وادار کرد که علی بن موسی الرضا علیه السّلام را ولیعهد خویش کند از آن جمله ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود بنام اخبار خراسان همین مطلب را گوشزد میکند. مینویسد: فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر و مشاور مأمون بود که قبلاً دین مجوس داشت و بدست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد بعضی گفته‌اند پدر فضل، سهل بدست مهدی

خلیفه عباسی مسلمان شد که فضل را یحیی بن خالد برمکی برای خدمتکاری مأمون انتخاب کرد و جزء اطرافیان مأمون قرارداد ولی بعد فضل خیلی پیشرفت نمود بطوری که بدون مراجعه بمأمون کارها را انجام میداد.

او را بدین جهت ذو الریاستین گفتند که هم وزیر کشور و هم وزیر لشکر بود روزی فضل پس از رسیدن مأمون بخلافت رو باطرافیان خود نموده گفت: کار من با کار ابو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است. یکنفر گفت: ابو مسلم خلافت را از یک قبیله بقبیله ای دیگری منتقل نمود ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی خودت میدانی که چقدر با هم فرق دارد.

فضل گفت من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگری انتقال خواهم داد بعد مأمون را واداشت تا علی بن موسی الرضا علیه السّلام را ولیعهد خود کند بهمین جهت مأمون بیعت برادر خود مؤتمن را از بین برد و با حضرت رضا بیعت نمود.^۲

و چون مأمون از ولیعهد کردن (امام) پشیمان شد تحمّل وجود فضل بر او گران آمد و به وی حيله زد و به آهنگ سفر عراق از مرو بیرون آمدند و مأمون توطئه ای پرداخت تا غالب سعودی سیاه با گروهی دیگر ناگهان در حمام سرخس به سال ۲۰۳ او را بکشتند. صدوق در العیون اخباری در نکوهش او آورده که گوید وی دشمن (امام) رضا علیه السّلام بود.^۳

آیا فضل شیعی بود؟

مأمون وزیری دارد به نام فضل بن سهل. دو برادرند: حسن بن سهل و فضل بن سهل. ایندو ایرانی خالص و زرتشتی الاصل هستند. در زمان برامکه - که نسل قبل بوده اند - فضل بن سهل که باهوش و زرنگ و تحصیل کرده بود و مخصوصاً از علم نجوم اطلاعاتی داشت آمد به دستگاه برامکه و به دست آنها مسلمان شد. (بعضی

۲. زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام (ترجمه جلد ۴۹ بحار الأنوار) ؛ ص ۱۳۰.

۳. رهاورد خرد / ترجمه تحف العقول ؛ ص ۴۲۴.

گفته‌اند پدرشان مسلمان شد و بعضی گفته‌اند نه، خود اینها زرتشتی بودند، همان جا مسلمان شدند.) بعد کارش بالا گرفت، رسید به آنجا که وزیر مأمون شد و دو منصب را در آن واحد اشغال کرد. اولاً وزیر بود و علاوه بر این به اصطلاح امروز رئیس ستاد و فرمانده کل ارتش بود. این بود که به او «ذوالریاستین» می‌گفتند، هم دارای منصب وزارت و هم دارای فرماندهی کل قوا. لشکر مأمون، همه، ایرانی هستند (عرب در این سپاه بسیار کم است) چون مأمون در خراسان بود؛ جنگ امین و مأمون هم جنگ عرب و ایرانی بود، اعراب طرفدار امین بودند و ایرانیها و بالخصوص خراسانیها (مرکز، خراسان بود) طرفدار مأمون. مأمون از طرف مادر ایرانی است. مسعودی، هم در مروج الذهب و هم در التنبيه والاشراف نوشته است - و دیگران هم نوشته‌اند - که مادر مأمون یک زن بادقیسی بود.

کار به جایی رسید که فضل بن سهل بر تمام اوضاع مسلط شد و مأمون را به صورت یک آلت بلااراده درآورد. بود؛ و بخاطر همین اگر نقشه‌های فضل عملی میشد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هرچه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید میخواستند اساساً ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت.

احتمال دیگر این است که اساساً مأمون در این قضیه اختیاری نداشته، ابتکار از مأمون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بوده آمد به مأمون گفت: پدران تو با آل علی بدرفتار کردند، چنین کردند چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایتعهد را به او واگذار کنی، و مأمون قلباً حاضر نبود اما چون فضل این را خواسته بود چاره‌ای ندید.

باز بیهقی بواسطه صولی از عبید الله بن عبد الله بن طاهر روایت کرد که گفت: فضل بن سهل به مأمون با کنایه و اشاره می‌گفت: با عمل خیر - که صله رحم باشد - بخداوند عز و جلّ و رسول او - صلی الله علیه و آله - تقرب جوید

یعنی حقّ ولایت اهل بیت را بخودشان واگذار و مقام خلافت را که از ایشان غصب شده است به ایشان باز گرداند، و بوسیله ولیعهد نمودن علیّ بن موسی علیهما السّلام جنایات هارون را نسبت به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله از یادها برده و محو سازد، و مأمون نتوانست با نظر فضل بن سهل موافقت نکند، و خلافت گفته او را انجام دهد، لذا از خراسان رجاء بن ابی ضحّاک و یاسر خادم را به حجاز یا بمدینه فرستاد تا محمّد بن جعفر بن او آورند، و این فرمان در سال دویست هجری صدور یافت.^۴

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد. ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست. زیرا با تواریخ تطبیق نمیکند. اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می بود و واقعاً میخواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهد اینجور نبود که بود، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار میآورد و گاهی به مأمون هم میگفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند؛ و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت میکرد. به هر حال اگر واقعاً مطلب این باشد که مسأله ولایتعهد ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همینطور که قرائن نشان میدهد [سوء نیت داشته است، در این صورت امام میبایست طرف مأمون را بگیرد. روایات ما این مطلب را تأیید میکند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش میآمد، حضرت طرف مأمون را میگرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همهمشان غاصبند، شما موافقت کنید، ما مأمون را به قتل میرسانیم و بعد شما رسماً خلیفه باشید. حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد. اینها بعد فهمیدند که

۴. ترجمه عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۳۳۰

اشتباه کرده‌اند، فوراً رفتند نزد مأمون، گفتند: ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این مسأله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، ندارد. که اینها هیچ کدام قطعی نیست و از شبهات تاریخ است، ولی برخی از روایات اینطور حکایت میکند. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم، او ما را طرد کرد. و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتند- و مأمون هم سابقه ذهنی داشت- قضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ میگویند، جدی میگفتند؛ و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن.

از موسی بن سلمه مروی است که گفت من با محمد بن جعفر در خراسان بودیم و من شنیدم که ذی الریاستین یعنی فضل بن سهل روزی را بیرون آمده و میگوید وا عجباً من چیز عجیب دیدم سؤال کنید از من آنچه را دیدم گفتند اصلحک الله چه دیدی گفت دیدم امیر المؤمنین را (یعنی مأمون ملعون) بعلی بن موسی میگفت که من چنین دیده‌ام که امر مسلمانان را در گردن تو گذارم و آنچه در گردن من است فسخ کنم و از گردنم بردارم و در گردن تو گذارم و من دیدم که علی بن موسی بمأمون میگفت الله الله مرا طاقت و قوت این امر نیست و هرگز من کسی را ندیدم امر خلافت را ضایع‌تر از امیر المؤمنین مأمون کند زیرا که از آن کناره میکند و بعلی بن موسی آن را عرضه میکند و علی بن موسی آن را وامیگذارد و از آن ابا و امتناع میکند^۵.

مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون بالاتر و شدیدتر میدانسته است. بنابراین فرض [که ابتکار ولایتعهد از فضل بن سهل بوده است حضرت رضا این ولایتعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک میداند، میگوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده‌اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسیگری].

۵. عیون أخبار الرضا علیه السلام / ترجمه آقا نجفی، ج ۲، ص: ۳۸۱

پس ما روی فرض صحبت میکنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعاً شیعه باشد (آنطور که برخی از مورخین اروپایی گفته‌اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری میکرد علیه مأمون؛ و اگر این روح زرتشتیگری در کار بوده، برعکس باید با مأمون همکاری میکرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید میکند، یعنی فرضاً هم ابتکار از فضل نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل میترساند، از نظر روایات ما امر مسلمی است.

نتیجه

پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم: یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهده‌ی که کرده بود، حال یا بعدها منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده‌اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند.

گروهی از تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران زمان خلفاء روایت کرده‌اند: که چون مأمون تصمیم گرفت ولیعهدی خود را بحضرت رضا علیه السلام واگذار کند فضل بن سهل را طلبید و او را از تصمیم خود آگاه ساخت، و باو دستور داد با برادرش حسن بن سهل نیز در این باره گفتگو کند، فضل نزد برادرش حسن رفت و هر دو پیش مأمون آمدند، حسن بن سهل بزرگی این کار را بمأمون گوشزد کرد. و باو گفت: با این کار خلافت از خاندان شما بیرون خواهد رفت مأمون گفت: من با خدا عهد کرده‌ام که اگر ببرادرم امین پیروز شدم خلافت را ببرترین مردمان از خاندان ابی طالب بسپارم، و من کسی را در روی زمین برتر از این مرد نمیدانم، چون حسن بن سهل و فضل برادرش تصمیم مأمون را بر این کار دانستند از سخن گفتن در این باره خودداری کردند، پس مأمون آن دو را بنزد حضرت رضا علیه السلام فرستاد. دوم اینکه اصلاً ابتکار از مأمون نبود، ابتکار از فضل بن

۶. الإرشاد للمفید / ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲، ص: ۲۵۲

سهل بود؛ که برخی گفته اند فضل، شيعی و صميمی بود، و بعضی میگویند نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت

درايت و سياست علوی

هرچند مأمون در پی بهره‌گیری سیاسی از امام (علیه السلام) بود؛ ولی با تدبیر امام (علیه السلام) در این کار شکست خورد. نکات برجسته تدبیر حضرت عبارت است از نخستین واکنش امام (علیه السلام) در برابر مأمون این بود که از آمدن به خراسان سر باز زد؛ زیرا نفس این عمل می‌توانست برای مأمون یک پیروزی به‌شمار آید. امام تا آن‌جا مخالفت کرد که رجاء بن ابی‌ضحاک، فرستاده مأمون، ناگزیر شد امام (علیه السلام) را به زور به مرو ببرد با آن که مأمون تقاضا کرده بود امام (علیه السلام) با اهل بیت خویش سمت مرو رهسپار شود، حضرت (علیه السلام) نه تنها کسی را با خود نبرد، بلکه تنها فرزندش را نیز در مدینه گذاشت. وداع امام رضا (علیه السلام) با قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و خروج از مدینه چنان بود که همه دریافتند ناگزیر پای در راه سفر نهاده است.

و امام علیه السلام را از مدینه به طوس احضار کردند و از خاندانش هیچ کس را با او نیاوردند و آنچه از روایات متعدّد بدست می‌آید (این است که:) هر کجا که بشهر و آبادی میرسیدند در آن مدّت حضرت را با تشریفات حرکت می‌دادند، و چون به بیابان و کویر می‌رسیدند از عماریه بیرون آورده و بر آستر بدون سایبان سوار می‌کردند، و چنان که مشهور است نماز عید را نگذارند که آن حضرت بصورتی که میخواست ادا کند، بلکه از میان راه او را باز گردانند، و دیگری را بنماز گماردند، و کاملاً پیداست که سفر اختیاری نبوده بلکه تمهیدی برای ساکت کردن زیدی مذهببان بوده که: غالباً میگفتند خلفا را برمیاندازیم و بیکی از اولاد فاطمه علیها السلام رضایت میدهیم که امامت کند، و «بالرضا من آل محمد» شعارشان بود، مأمون علی بن موسی علیه السلام را احضار کرد.^۷

۷. ترجمه عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۳۱۰

حضرت (علیه السلام) در نیشابور در ماجرای حدیث سلسله‌الذهب، همه آنچه را که برای روشن‌گری و شکل‌دهی به حافظه تاریخ لازم بود، بیان کرد و ولایت را از ناحیه خدا نه از ناحیه مأمون برشمرد. صحنه‌ای که امام (علیه السلام) در آن مقطع پدید آورد و روش هنرمندانه‌ای که برای بیان حقیقت جاودانه ولایت به کار گرفت، از به یاد ماندنی‌ترین خاطرات تاریخ است. بسیاری از دانشمندان فرصت را مغتنم شمرده، از سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین و ضروری‌ترین درس زندگی را درخواست کردند، امام (علیه السلام) نخست در مقام بیان اهمیت موضوع برآمد و سند روایت را یک به یک برشمرد تا به خداوند رسید. وقتی شوق و هیجان جمعیت به نهایت نزدیک شد، ادامه داد: کلمه لا اله الا الله حصنی فمّن دخل فی حصنی امن من عذابی

محتوای بخش اول حدیث در قرآن و در آثار مفسران و دانشوران فراوان دیده می‌شود و نیاز به آن مقدمه طولانی نداشت؛ وقتی امام بخش پایانی روایت بشرطها و شروطها و انا من شروطها را بیان کرد و ولایت و رهبری را درختی برآمده از ریشه توحید و شرط ثمردهی و سودمندی حصن الهی قرار داد، شنوندگان راز آن مقدمه را دریافتند .

در مرو هرچه اصرار کردند امام (علیه السلام) خلافت و یا ولایت‌عهدی را نپذیرفت و سرانجام این امر با چهره کریه زور و برق شمشیر بر آن حضرت تحمیل شد؛ زیرا امام مقاومت تا شهادت را در این موقعیت وظیفه و رسالت خود نمی‌دانست. سرانجام روزی معین شد و اعلام گردید تا در آن روز مردم بیایند و با حضرت (علیه السلام) بیعت کنند. مأمون برای حضرت رضا (علیه السلام) در کنار خویش محلی قرار داد و اولین کسی که فرمان داد بیاید و با حضرت رضا (علیه السلام) بیعت کند، پسرش عباس و بعد از او یکی از سادات علوی بود به‌همین ترتیب یک عباسی و یک علوی. در اخذ بیعت، امام علیه السلام براساس سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتار کرد نه آن‌طور که مأمون می‌خواست.

واقعیت این است که مأمون هرگز نتوانست امام (ع) را درک کرده و یا بداند که امامت یعنی چه؟ تفاوت امامت و خلافت در اینجاست که امام، کسی است که با نیت پاک و الهی، قصد اصلاح امت را دارد. حال آنکه چنین

هدفی در خلافت وجود ندارد. تفاوت این دو موضوع و عدم توانایی مأمون در درک این واقعیت این بود که در نهایت او را وادار نمود حضرت را از سر راه خود بردارد. مأمون، حرکتی را که پر مایه آغاز کرده بود، در نهایت از همان حرکت ضربه خورد و نتوانست ادامه دهد و در واقع مایه اش به اتمام رسید. اگر مایه دیگری در ذهن و دست مأمون بود، شاید به گونه دیگری با امام حرکت می کرد ولی وقتی که عجز و ناتوانی کامل خود را در برابر امام هشتم(ع) احساس کرد، به این نتیجه رسید که حذف رقیب، بهترین کار ممکن است.

در زمان مأمون هم وجود نابسامانیهای مختلف و نگرانی از انقلابهای پیاپی علویان وی را بر آن داشت تا راهکارهای سیاسی لازم را پیاده کند. وی بر آن شد تا سیاست چند جانبه حل مشکلات را عملی سازد. چون دستیابی به اهداف با شدت عمل ممکن نبود، طرحی نو اجرا کرد و خود را از دوستداران علی و فرزندان وی معرفی نمود و در این راستا نقشه ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - را طرح کرد. البته کار انتخاب ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - از سوی مأمون با تهدید عباسیان به قتل مأمون همراه بود. هر چند مأمون در پی بهره‌گیری سیاسی از امام - علیه السلام - بود ولی با تدبیر امام - علیه السلام - در این کار شکست خورد. از جمله نکات برجسته تدبیر حضرت عبارت بود از سرباز زدن امام - علیه السلام - از آمدن به خراسان در برابر مأمون. سیاست مامون از پختگی و عمق بی نظیری برخوردار بود، اما آن سوی دیگر این صحنه نبود، امام علی بن موسی الرضا است و همین است که علی‌رغم زیرکی شیطننت آمیز مامون، تدبیر پخته و همه جانبه او را به حرکتی بی‌اثر و بازیچه‌ای کودکانه بدل می‌کند. مامون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمایه گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طرفی برنمیست بلکه سیاست او به سیاستی برضد او بدل شد.^۹

۸. محمد، نصیری، تحلیلی از تاریخ تشیع و امامان علیهما السلام، ص ۲۲۱.

۹. انسان ۲۵۰ ساله، ص ۲۷۱.

فهرست و منابع:

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، ترجمه و متن عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ترجمه غفاری، علی اکبر، تهران: نشر صدوق، ۱۳۷۳.
۲. ابن شعبه، حسن بن علی، ترجمه تحف العقول، ترجمه جعفری، بهزاد، تهران: دارالکتاب اسلامی، ۱۳۸۰.
۳. اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، تهران: نشر صدوق، چاپ دوم، بی تا.
۴. پیشوایی، مهدی، سیره پیشوایان، قم: انتشارات توحید، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۰.
۵. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب الاسلامیه، چاپ اول، ۱۳۸۸.
۶. کلینی، محمد بن یعقوب، الروضة من الکافی یا گلستان آل محمد / ترجمه کمره‌ای - تهران: چاپ: اول، ۱۳۸۲ق.
۷. مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ترجمه رسولی محلاتی، بی جا، بی نا، بی جا.
۸. نصیری، محمد، تحلیلی از تاریخ تشیع و امامان علیهما السلام، قم: دفتر نشر معارف، ۱۳۸۶.
۹. کتابخانه نور: www.noorlib.ir
۱۰. کتابخانه مدرسه فقاها: www.lib.eshia.ir
۱۱. کتابخانه قائمیه: www.ghbook.ir